

۰۱ جون ۲۰۱۸

جلیل پژواک

خدیجه؛ زنی که با سه برادر از یک خانواده ای جنگزده ازدواج کرد

۶ جوزا ۱۳۹۷



نیویورک تایمز – راد نوردلند

ترجمه: جلیل پژواک

خدیجه اکنون ۱۸ ساله است. فقط یک سال بزرگ تر از جنگ افغانستان. او سه بار ازدواج کرده است؛ با سه برادر.

یکی از این سه برادر جنگجوی طالبان بود که در جنگ با تفنگداران دریایی ایالات متحده کشته شد. دیگری اش پولیس بود که در جنگ با طالبان کشته شد. سومی یک مترجم تحت تعقیب طالبان است. طالبان او و پسر نوزادش را تهدید به قتل کرده است.

داستان زندگی خدیجه و سه برادری که او با آنها ازدواج کرده، حکایت جنگ و یک سنت غم‌انگیز افغانی است. این داستان در برگیرنده ای قوس تلخ جنگ افغانستان در خونین ترین منطقه ای آن است؛ هلمند، ولایتی در جنوب و مرکز قدرت طالبان، جایی که بسیاری از خانواده‌ها به خاطر وفاداری های تقسیم شده میان دولت و شورشیان از هم پاشیده اند.

داستان زندگی خدیجه هم چنین داستان زنان در یک جامعه ای سنتی است، زنانی که به خاطر محدودیت‌های برخواسته از قواعد فرهنگی جامعه، با فقدان انتخاب در زندگی خودشان دست و پنجه نرم می‌کنند. جامعه پشتون این زنان ازدواج با بیوه ای برادر را وظیفه یک برادر می‌داند؛ امری که انتخاب اندکی برای این بیوه‌ها باقی می‌گذارد؛ یا از این رسم اطاعت کنند یا دست از فرزندان و خانه های شان بشویند.

جزئیات مصاحبه با خدیجه، که مانند بیشتر زنان روستایی افغانستان فقط یک نام دارد، و مصاحبه با اعضای خانواده ای وی توسط مقامات محلی و پولیس در هلمند تایید شده است.

سفر خدیجه از یک جامعه ای دهقان پیشه که در جنوب افغانستان واقع و به نام مارجه یاد می‌شود، آغاز شد. مارجه که زمانی یکی از بزرگ ترین موفقیت های تفنگداران دریایی در جنگ افغانستان بود، اکنون ناکامی آشکار و انگشت نمای دولت افغانستان در جنگ با طالبان است. کشاورزان مارجه اغلب خشخاش کشت می‌کنند و به طور منظم به طالبان مالیات می‌پردازند.

خدیجه حتا پیش از این که تولد شود با پسر کاکایش ضیالحق نامزد شده بود. پدران شان هردو کشاورز و با هم برادر بودند؛ و در مارجه کنار یک دیگر زندگی می‌کردند.

خدیجه در ۶ سالگی با ضیالحق که از او ۱۵ سال بزرگ تر بود رسماً ازدواج کرد؛ هرچند با تصمیم خانواده قرار شد تا زمانی که خدیجه به سن ۱۱ سالگی یا بلوغ نرسیده باشد، وصال صورت نگیرد. ازدواج کودکان در افغانستان هرچند که غیرقانونی است اما هم چنان به شکل گسترده پی تحمل می‌شود.

خدیجه و ضیالحق پیش از آن که به وصال برسند، حمله ای هوایی امریکا (در سال ۲۰۱۰) خانه پی را در همان نزدیکی ها که گفته شده بود شورشیان طالبان در آن مخفی شده اند، هدف قرار داد. چره های این حمله ای هوایی جان فریده، خواهر ۸ ساله ضیالحق را گرفت.

در آن زمان مارجه کانون طالبان بود و تفنگ داران دریایی به پس گرفتن کنترل این ولسوالی از چنگ شورشیان مصمم بودند. در آن روزها تلفات ناشی از حملات هوایی یکی از بزرگ ترین قاتلان غیرنظامیان در جنگ افغانستان بود. خشم عمومی به جوش آمده بود.

پس از این حمله، ضیالحق به طالبان پیوست. شمس الله شمس الدین ۱۹ ساله جوان ترین برادر او می‌گوید: «آن ها او را شست و شوی مغزی دادند. در ابتدا آن ها او را مجبور به پیوستن کردند اما بعدا او متقاعد شد.»

ضیالحق، فرزند «طالب» خانواده، گاه و بی گاه به آن ها سر می زد. اما پس از آن که نیروهای امریکایی بیشتری به مارجه ریختند، انجام این کار برای ضیا دشوار شد. امریکایی ها می گفتند که آن ها نه تنها کنترل طالبان بر مارجه را نابود می کنند، بلکه با ارائه ای خدماتی مانند مکاتب و برق یک دولت بسته بندی شده را در این ولسوالی برقرار خواهند کرد. مارجه از آموزش، مکاتب و انرژی برق به شدت فقیر بود.

یک سال بدون هیچ خبری از جانب شوهر خدیجه گذشت، تا این که یک شب هیأتی از جانب طالبان با جسد ضیالحق که در کفنی پیچیده شده بود آمد. شانه ای ضیالحق از اثر اصابت و زخم یک گلوله از بین رفته بود. این یکی از چندین زخم به جا مانده بر بدن او بود. طالبان جسدش را به خانواده اش تحویل دادند.

خدیجه در ۱۰ سالگی بیوه شد.

دو تن دیگر از برادران ضیالحق پولیس شدند. زیرا پول آن خوب و امکان یافتن کار جایگزین آن هم در وسط جنگ اندک بود.

خدیجه سپس با یکی از آن ها ازدواج کرد: با امین الله، برادری که بعد از ضیا به دنیا آمده بود. این تصمیم پدرش بود. خدیجه می گوید که می دانست در این رابطه هیچ انتخاب دیگری ندارد. اعضای خانواده اش می گویند که امین الله ۲۲ ساله در صف نیروی پولیس افغانستان به عنوان جنگ جوی افسانه بی شناخته می شد. شمس الدین می گوید: «او می توانست با هر نوع سلاح سنگین کار کند. طالبان از او می ترسیدند.»

خدیجه نیز درباره ای امین الله با اشتیاق حرف می زند. او می گوید: «امین الله زمانی که به خانه آمد قول داد که من می توانم برقه ام را بردارم. او قصد داشت لباس های خوب برایم بیاورد و قرار بود زندگی خوبی داشته باشیم... او یک مرد خوب بود. او یک شوهر خوب بود.»

خدیجه می گوید که امین الله برخلاف برادر طالب اش، تمام و کمال و با سرسختی خودش را وقف دولت و انگیزه ای دولت در برابر طالبان کرده بود. خدیجه ادامه می دهد: «امین الله می گفت "من هرگز، تا زمانی که خون در بدنم جریان داشته باشد، نمی گذارم کشورم دست آن ها بیافتد. من با آن ها می جنگم." هرزمانی که او بیرون می رفت، من تا زمان برگشت اش به دروازه چشم می دوختم.»

در سال ۲۰۱۴ خدیجه دخترش را باردار بود که امین الله دیگر از میدان جنگ برنگشت. انفجار بمب کنار جاده در بزرگ راهی او را کشته بود. شمس الدین می گوید که طالبان از این حادثه بسیار

خوشحال شدند؛ برای جشن گوسفند کشتند و گوشت آن را میان محله های مجاور شان در مارجه توزیع کردند.

خدیجه می گوید: «من او را از دست دادم و فکر می کردم که «چگونه ممکن است این اتفاق برای من بیافتد». اما این تصمیم خدا بود. پس من چیزی گفته نمی توانم.»

شمس الدین می گوید که پس از کشته شدن برادرش امین الله، خانواده اش از مارجه فرار و به مرکز هلمند، شهر لشکرگاه نقل مکان کردند. او می گوید که پس از رفتن شان شورشیان طالبان خانه ای قدیمی آن ها را آتش زده اند.

چند ماه بعدتر خدیجه در سن ۱۴ سالگی دخترشان، رقیه را به دنیا آورد. خدیجه براساس قید قرآن بعد از چهار ماه و ۱۰ روز پس از مرگ امین الله در سال ۲۰۱۵ با شمس الدین، جوان ترین برادر ضیالحق ازدواج کرد.

شمس الدین سال ها پیش از ازدواج اش با خدیجه، احتمالاً زمانی که حدود ۱۴ سال سن داشت (زیرا او با تاریخ میانه ای خوبی ندارد) شروع به پرسه زدن در اطراف پایگاه تفنگداران امریکایی در مارجه کرد و به سرعت زبان انگلیسی را از سربازان مستقر در آن پایگاه آموخت. اندکی بعد امریکایی ها او را به عنوان مترجم و با دست مزد نسبتاً شاهانه ۲۵ دالر در روز استخدام کردند. شمس الدین در سال ۲۰۱۳ زمانی که نیروهای دریایی امریکا افغانستان را ترک کردند، وظیفه اش به پایان رسید. امروز او به عنوان یک «ریکشاوان» در شهر لشکرگاه روزانه ۵ دالر به دست می آورد و یگانه نان آور خانواده ای روبه رشد خودش و خانواده ای پدرش با حداقل شش عضو است. از یازده فرزند گل جومه مادر شمس الدین اکنون تنها ۳ فرزند باقی مانده است. دو پسر جوان اش در اثر بیماری جان داده اند و حیات الله پسر ۲۱ ساله اش که او نیز یک پولیس بود، تنها چند ماه قبل از مرگ امین الله در حمله ای به اصطلاح «آبی به آبی» یا حمله ای خودی از سوی نفوذی های طالبان در صفوف پولیس کشته شد.

حالا شمس الدین آخرین پسر زنده مانده ای گل جومه است.

شمس الدین افتخار می کند که او، آن طور که خودش می گوید «یک مرد معمولی پشتون» نیست. هنگامی که پدر خدیجه (کاکای شمس الدین) پیشنهاد کرد که خدیجه با او ازدواج کند، شمس الدین گفت که تصمیم با او (خدیجه) است.

او می گوید: «ما او را به ازدواج با من مجبور نکردیم. هرچند این توان را داشتیم. من آرزوی ازدواج با کس دیگری را داشتم، اما او بیوه ای برادرم بود. پس هیچ انتخابی نداشتم.»

همان طور که شمس‌الدین [در مورد ازدواج‌اش] حرف می‌زد، خدیجه گوش می‌داد و مودبانه پاسخ داد که این مسأله کاملاً هم این طوری نبوده. او با استفاده از یک واژه و لفظ احترام آمیز برای شوهرش، گفت: «پسر کاکا مرا به ازدواج با خودش مجبور نکرد. اما در فرهنگ پشتون، من انتخاب دیگری نداشتم.»



بیوه‌ها در مناطق سنتی مانند اکثر زنان دیگر حق کار ندارند و هرگونه ارث و دارایی [به جا مانده از شوهرشان] به برادران شوهر می‌رسد نه به خود بیوه یا فرزندان‌اش. اکنون خدیجه و شمس‌الدین با هم یک پسر دارند؛ سید رحمان ۱ ساله. شمس‌الدین می‌گوید که طالبان شماره تلفن او را دارند و اغلب تماس می‌گیرند. او می‌گوید: «آن‌ها -طالبان- می‌گویند که مرا و سپس سید رحمان را خواهند کشت.»

خدیجه و شمس‌الدین درباره ناامیدی‌های خود رک و پوست‌کنده حرف می‌زنند، هرچند هیچ تلخی نسبت به یکدیگر از خود نشان نمی‌دهند.

شمس‌الدین می‌گوید: «همسر من بسیار قوی است. شخص دیگری آن چه که بر او گذشته را نمی‌توانست تحمل کند. او از من خیلی انتظار ندارد. از لحاظ اقتصادی من چیز چندانی، جز کلمات خوب و رفتار خوب ندارم که به او بدهم. هرچند که من معتقدم مردها وقتی زنان‌شان به آن‌ها گوش ندهند باید آن‌ها را لت و کوب کنند، اما هرگز مجبور نشده‌ام او را بزنم. فکر می‌کنم که به خاطر برادران‌ام من حتماً احترام بیشتری به او قایل‌ام.»

شمس‌الدین می گوید که ازدواج با همسر برادری که مرده است، یک مسوولیت غم انگیز است. او می گوید: «همیشه وقتی که به او نگاه می کنی، برادرت را می بینی.» این امر برای خدیجه نیز ناراحت کننده بوده است.

خدیجه می گوید: «روزگاری من هم رویاها و آرزوهایی داشتم. اما نمی توانم در مورد آرزوهایم با کسی صحبت کنم. زیرا من یک زن هستم. زمانی می خواستم درس بخوانم تا یک زن تحصیل کرده باشم که بتوانم روی دو پایم بایستم. اما در فرهنگ ما این مسأله امکان پذیر نیست. حالا بزرگ ترین آرزوی من این است که [این] شوهرم از سوی طالبان کشته نشود. من از خدا می خواهم که از او محافظت کند.»

شمس‌الدین نیز رویاها و آرزوی خودش را داشته. او با کار برای سربازان امریکایی پول زیادی به دست می آورد و از طریق واسطه هایی به پدر دختری به نام حلیمه [که شمس می خواست با او ازدواج کند] نزدیک شده بود. پدر دختر ازدواج آن ها را تأیید کرده بود. اما ناگهان تفنگداران دریایی از مارجه رخت سفر بسته بودند. شمس‌الدین بیکار شده و برادرش امین‌الله مرده بود. او با خدیجه ازدواج کرد و حلیمه با یک پولیس دیگر.

شمس‌الدین به یاد می آورد: «من در مورد حلیمه به همسرم گفتم. زیرا ما هر دو به نحوی سرنوشت مشابهی را داشته ایم: ما نتوانسته ایم همسفر زندگی مان را انتخاب کنیم. گاهی اوقات، زمانی که میان ما جرو بحث می شود، خدیجه می گوید “اوه، تو حلیمه را خیلی دوست داری.”» این طور نیست که آقای شمس‌الدین دقیقاً خدیجه را دوست نداشته باشد. او می گوید: «او برای من به اندازه ای کافی زیبا است. و به عنوان یک فرد او را می پسندم. ما با هم دیگر مانند دوست ها هستیم؛ با هم سرگرمی داریم، هم دیگر را اذیت می کنیم و اما عشق؟ ما با هم دیگر خوشحال هستیم پس می توانی بگویی که من او را از عشق دوست دارم. اما عشق من نسبت به حلیمه شدید بود. وقتی که به حلیمه فکر می کنم قلبم درد می گیرد» و به این جا که می رسد، شمس‌الدین با مشت دو بار به قفس سینه اش می کوبد.

خدیجه هم همین حس را نسبت به شوهر مرحومش، امین‌الله بیان می کند. او می گوید: «هیچ مردی جز او تا به حال مرا نبوسیده است... حالا فقط می توانم پسرم را ببوسم.» خدیجه وقتی که درباره ای امین‌الله فکر می کند نفس کشیدن برایش دشوار می شود. او می گوید: «وقتی که تنها هستم گریه می‌کنم.»

در اوایل سال جاری شوهر حلیمه [که او نیز پولیس بود] توسط طالبان کشته شد. شمس‌الدین آن

موقع می خواست که او را به عنوان همسر دوم اش بگیرد و می گوید که حلیمه با این کار مشکلی نداشت. شمس‌الدین می گوید: «من فقط پول کافی برای مراقبت از همسر دوم ندارم. این یگانه مشکل است. و البته من باید این مسأله را با همسرم -خدیجه- و مادرم در میان بگذارم.»

از این رو شمس‌الدین حالا قصد دارد که هم چون برادرانش به نیروی پولیس در هلمند بیوندد. پولی که از این طریق به دست خواهد آورد، چهار یا پنج برابر پولی است که او از راندن ریکشا به دست می آورد. میزان تلفات در میان نیروی پولیس افغانستان بسیار بیشتر از سایر سربازان و نیروهای امنیتی است. علاوه بر این میزان تلفات در هلمند در بالاترین سطح است. اما با این حال، شمس‌الدین ممکن است [از طریق پیوستن به پولیس] به اندازه ای کافی پول به دست آورد که بتواند با حلیمه ازدواج کند.

موقعی که شمس‌الدین در این باره صحبت می کرد، همسر و مادرش در اتاق دیگری بودند. آیا او از قصدش برای پیوستن به نیروی پولیس هلمند به آن‌ها گفته است؟ «من این را به مادر یا همسر نمی گویم: مردها نباید چنین تصامیمی را با زنان شریک کنند... بعدا به آن‌ها خواهم گفت.» پس از آن زنان خودشان سر صحبت را با بازدیدکنندگان زن از جمله با یک خبرنگار زن از نیویورک تایمز باز کردند. خدیجه گفت: «من می دانم که او می خواهد به پولیس بیوندد اما ما هرگز به او اجازه نخواهیم داد. اگر او به پولیس بیوندد، مطمئن هستم که طالبان او را در ظرف دو یا سه ماه خواهند کشت. و پس از آن ما چه کار می توانیم بکنیم؟ چه کسی از این کودک کوچک محافظت کند؟»

خدیجه که از این مسأله آگاه است، سخنان شمس‌الدین در مورد ازدواج با حلیمه را مسخره کرد. خدیجه گفت: «پسر کاکا هرگز نمی تواند با او ازدواج کند. او -حلیمه- ۱۰ تا برادر شوهر دارد که هرگز به او -حلیمه- اجازه نخواهند داد که خارج از خانواده ای شان ازدواج کند. او -شمس‌الدین- خیال پردازی می کند.»

گرفته شده از خبرگزاری "پژواک"